

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

انینة ایران

فرستنده: توماج

۱۱/۰۲/۰۹

نامه رفیق احمد خرم آبادی به مادرش رفیق عزت غروی

مادر محبوب!

سلام

دست پردرد تو را می‌بوسم.

برادرانم خوب‌اند؟

راستی مادر جان!

رفیقان عزیزى که زمن می‌پرسند

لطف کن

عرض سلامم برسان.

پدرم!

آه مادر دیشب

خواب دیدم پدرم بیمار است

روی مهتابی مشرف به حیاط

خفته در بستری و تبتدار است

روی آن مهتابی

که به هنگام غروبان بهار

فرش می‌گسترده و پدر روی پتو

تکیه به پشتی می‌داد

و تو بر روی سماور

که به یک گوشه آن می‌جوشید
چای دم می‌کردی و من و برادر کوچکتر
می‌دویدیم پی بازی گرگم به هوا
گرد آن باغچه پرگل زیبای قشنگ
آه مادر!

خواب دیدم که غروبی است دل‌انگیز و بهاری دل‌تنگ
و در آن مهتابی

نیست جز بستر تب کرده داغ پدرم
و تو در گوشه تاریک اتاقی غمناک
زانوان را به بغل کرده و می‌نالیدی:

"پسرم،

وای خدا

گشت چه خاکی به سرم"

مادر

به تو سوگند که از بهر تسلائی تو نیست

نه فقط خانه ما غمبار است

و نه تنها پدرم بیمار است

چه بروجرد و لرستان

و چه گیلان و سپاهان

و چه شیراز و چه کرمان

و چه اهواز و خراسان

و چه تبریز و چه تهران

و به هر خطه در این مدخل زندان بزرگی که بود کشور ایران

صبح غمبارتر از تنگ غروب است

غروب از شب تاریک

دل‌آزارتر و کوه و در و دشت

همه تیره و تارند

و چه بسیارند پدرها

زگرد و لر و گیلک

زترک و عرب و فارس زبانی

که ز بیداد و ستمکاری ضحاک زمانه

که به خون‌خواری و خون‌ریزی به ضحاک زده نارو

و بسته‌ست ز چنگیز مغول دست

و در صحنه سفاکی و در قتل و جنایت

پاک رکورد همه تاریخ شکسته است
و در عرصهٔ بدنمایی و بی‌شرمی و نامردی و نامردمی از شرح گذشته است
و ای مادر پیروز
زیادند پدرها
که ز داغ پسرانی
که به زحمت و به یک عمر بی‌رورد جوانان
ولی ز آتش رگبار مسلسل تن‌شان گشته مشبک
ز دق مرده و یا راهی دنیای جنون گشته و یا چون پدرم در شرف مرگ
به بستر شده بیمار و نزارند

باری ای مادر محبوب
پس از عرض سلام
و از این طول کلام
مطلبی با تو مرا در کار است
مادر از تو گله‌ام بسیار است
مطلب این است که دیروز نگهبان
در سلول مرا باز نمود
و زپایم به عطوفت
غل و زنجیر کشود
و مرا برد به زندان
به اتاقی که در آن دژخیم است
هان
نگوئی مادر
که مرا ذره‌ای از این سگ زنجیری زندان بیم است
باری
آن مردک دژخیم که از پنجره می‌دید
ز جا جست و دوید
تا به بیرون اتاقی که در آن بود به استقبالم
و در این طول زمان
داد چندین سلام
و به تملق پس هر بار پیایی می‌گفت:
"بنده از دیدن‌تان خوشحالم"
الغرض برد مرا توی اتاق
روی مبل بنشانند

وه نبودی که ببینی مادر
که چه سان مردک دژخیم
چو سگ‌ها می کرد
چاپلوسی و دم می جنباند
آن قدر لابه و درماندگی و عجز نمود
آن قدر لب به سخن بست و ز نو باز کشود
جان من را به لبانم برساند
آخر الامر چنین گفت:
"بسی خوشبختم و به خوشبختی خود می بالم
که شما را ز عنایات ملوکانه دهم آگاهی
نامه مادرتان از شرف عرض گذشت
آریامهر عنایت کردند و شما را به ساواک آوردند
بعد از این پست مهمی به شما بسپارند
شاید از حال به مافوق من ات بگمارند
لطفاً این نامه به توشیح مزین سازید
و خود آماده نمائید که
در انجمن آتی ارباب جرائد
به تعریف و به توصیف رموزی که از آن گشته پدیدار
ز ماهیت این ملت بیدار
سخن رانده و هر بار
به این جمله تکیه نموده
و جان سخن این جاست
که در سایه این رهبر هشیار و تواناست
که در سطح کشاورزی و در صنعت و بهداشت و فرهنگ
و هر چیز که در زندگی خوب توان داشت
چنان گام عجولانه‌ای این ملت نخواستہ برداشته
که تا آن چه عیان است
ایران به شمار دول راقیه پیوست
و این ملت آزاد به سر منزل مقصود رسیده است
و نیز از عمل و کرده خود
در اثر گول و فریب دول مرتجعی که از تب پیروزی این نهضت ملی به هراس‌اند
که اظهار ندامت به پشیمانی خود ساخته
شرمندگی ابراز نمائید
و بدانید

که از امروز
در دولت و اقبال و سعادت
همه جا بر رخ سرکار کشوده است
وگر نه که فقط ثروت و پول است
که خوشبختی هر فرد بدان باشد و بوده است
برادر

به من و حضرت عالی چه
که اگر مردم این کشور پهناور زرخیز
ستم‌دیده و بی‌چاره و بدبخت و فقیرند و محتاج به نان‌اند
ولو فرض که از گرسنگی پاک بمیرند
و یا آن که فلان مردک بیمار چه سازد
و فلان عمر و یا زید نیارد
که به تحصیل کمالات پردازد
بس ار نکبت و بدبختی ادبار دگر هست
برادر

تو که در رشته تحصیل مهندس شده‌ای
و در این پست بزرگی که از امروز بگیری
دگرت هیچ کم و کسر نداری
کنون این قلم
این نامه
به خوشبختی خود صحه گذارید."

کنون مادر محبوب!
تجسم بکن آن صحنه و آن فلسفه مردک دژخیم به یاد آر
و یک لحظه تفکر به حیاتی که به فرزند تو شاهانه ببخشند
و در ارج و ازایش
همه شالوده انسانی از آن بازستانند
و فرزند عزیز تو ددی باشد و از خون زن و بچه این مردم بی‌چاره شکم سیر کند
شادتری؟
یا نویسند و بگویند که احمد
پسرت
کان شرف بود
و اندر ره آزادی این ملت دربند
شجاعانه به پا خاست

و با ایده انسانی و ایمان و شرف مرد

نه آزرده مشو مادر محبوب
یقین است که در زعم تو هم مرگ
به از زندگی است که با ننگ قرین است

پس ای مادر محبوب
به من گوش خبردار
چو ز آن مردک دژخیم
شروطی که گذرنامه ننگین حیات است
شنیدم
به خشم آمده فریاد کشیدم
که:

"دیگر خفه باش احمق بدبخت
تو آن قدر خرفتی که ندانی
که سراپای من و خلق
ز نفرت شده آکنده از این شاه و از این تاج و از این تخت
تو گوساله ز تقاله مدفوع همین خلق کنی تغذیه و باز کنی فخر؟
که من سیرم اگر خلق گرسنه است؟
به من چه؟

تو بیچاره هنوزی که هنوز است ندانی
که مراد از تز انسانی و شالوده آن چیست
این فلسفه ددمنشی درخور و شایسته آن نیست
تو بی شرم

و آنان که در این فلسفه هم فکر تو هستند
به ظاهر همه انسان

ولی از عالم انسانی و اندیشه به دورید
شما را همگی چشم و زبان هست
ولی لال و کورید

شما روبه‌کان گرد سگی جمع شده‌استید
و صبح و شبی همچو خدایش بپرستید
او هم به گمان است که بود شیر

و این کشور ویرانه
بود جنگل و خود نیز

خداوند وحوش است
پس ای بی‌شرف پست
گمانت اگر این است
که ما هم چو شمائیم
که بر ملت خود پشت نمائیم
بدان فکر تباھید
که از مغز علیل تو و آن شاه توانات
تراویده و در ایده ما نیست
و در مذهب ما
شاه خدا نیست
تو گفتی که مهندس شده‌ام؟
پشت به مردم بکنم؟
پُست بگیرم؟
و من این زندگی ددمنشی را بپذیرم؟
برای چه؟ که یک بار نمیرم
ای ننگ بر این دانش و فرهنگ
تو گفتی
که من این ملت محروم فراموش کنم؟
پول
هر آن قدر که می‌بایدم از شاه بگیرم؟
و من از ملت خود
فاصله‌ای دورتر از ماه بگیرم؟
برای چه؟ که یک بار نمیرم؟
نه!
این دانه و این دام تو بردار
و در رهگذر روبه‌کی خام
که ترسیده‌تر از خویش نیابیش فرودار
و بدانم که چه سان زندگی مرد محناست
و ای مردک دژخیم
تو و شاه بدانید
من آنم که نه یک بار
ولو آن که دو صد بار
به هر مرگ فجعی که بخواهید بمیرم
و من این زندگی ددمنشی را نپذیرم

چون که فرزند ستم دیده خلقم
و چو شاگرد به آموخته مکتب استاد میهن
روزبهای گُرد و سترگم
و فراموش نشود
هیچ گه این خطبه آن مرد بزرگم
که به ارباب شما گفت:
"نمیرم و نمیرند
کسانی که ره خلق بگیرند."

پس

از مرگ چه باک است؟
این که سرپای وجودم
همه لبریز از این ایده انسانی پاک است

ولی

زندگی مردک دژخیم

محناست و زییاست

ولی کی؟

در آن وقت که این خلق از این آب و از این خاک
به اندازه هم بهره بگیرند
نه این طور که گوئی
که من سیرم و بگذار که این خلق
به بیچارگی و گرسنگی پاک بمیرند."

ای مادر محبوب

تقاضای تو از شاه جنایتگر سفاک

به آن روبه ترسو دمی داد

که چونان

ره نامردی و رذلی و حیوان صفتی پیش کشاند

و مرا نیز بخواند

که به آن جمع بیبندم و چونان

ره ددخومنشان پیش بگیرم

تو فقط از نظر عاطفه مادریات نامه نوشتی

مگر فکر نکردی که در این مرحله از گردش تاریخ

آن کس که به فرمان ملوکانه زرگبار مسلسل برهد

زنده به گور است؟

بدان
احمدت این ننگ ابد را نپذیرد
و مادر به تو سوگند
که مردانه بمیرد
و مادر
اگر این جسم نحیفم
چو غربال شود ز آتش رگبار مسلسل
هیچ مخور غم
چون جوانان برومند این ملک
همه احمد و فرزند تو هستند
روزی از این مردک نامرد
از این هرزه ولگرد
از این خائن جاسوس
از این شاه جنایتگر سفاک
بگیرند
بهای همه خون‌های جوانان وطن را